



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرحِ فضاگشایی و منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی. [اگر با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، خواهی دید که پندارِ کمالِ تو چیزی غیر از نادانی نیست و درحقیقت تو چیزی «نمی‌دانی»، بلکه فقط زندگی‌ست که می‌داند. بنابراین به قضا و «کُنْ فَکَانَ» تن داده و با نظم زندگی پیش می‌روی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

بدون توجه به دانش و شرطی‌شدگی‌های ذهنی در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در این لحظه به تو می‌رسد، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«... قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضا را باز می‌کنی، مرکزت عدم شده آب حیات و نسیمِ جان‌بخش زندگی وارد وجودت می‌شود و به تو جان می‌بخشد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «دمیدم» بپذیر. کار خداوند و این نسیمِ جان‌بخش با «کُنْ فَكَانَ» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود.» زنده شدن انسان به خدا، به علت‌های بیرونی و سبب‌سازی ذهن وابسته نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُنْ فَكَانَ

می‌دویم اندر مکان و لامکان

در برابر حکم «کُنْ فَكَانَ» خداوند که می‌گوید «بشو و می‌شود» ما همچون گوی‌ای توسط چوگان‌های قضا، هر لحظه بین فضای محدود ذهن و فضای بازشده درون درحال دویدن هستیم. [تا سرانجام با پذیرش اتفاق این لحظه و بدون عجله ذهن، فضای درون گشوده‌تر شده، انعکاس آن زندگی ما را سامان بخشد و ساختارهای نیک ایجاد کند.]



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو، پس موجود می‌شود.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا خداوند یا خودت را که امتداد او هستی نشان‌دار می‌کنی؟ «عدم» قابل فهمیدن نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی. [ما باید با بله گفتن به اتفاق این لحظه، جنسیت ذات خودمان را تجربه کنیم و در معرض تجربه و نمایش بگذاریم و با گذاشتن یک چیز مادی در مرکز، خودمان را تبدیل به جسم نکنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من



وقتی که این لحظه در اثر فضاگشایی با عشق و زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که اولین و آخرین یار و قرین اصلی من هستی، هر دم با فضاگشایی و با انکار هشیاری جسمی، به جنس خدایی خود و روز آتست اقرار می‌کنم به این که می‌خواهم از جنس تو شده و با تو یکی شوم. پس حتی یک لحظه هم از کنارم غایب نباش.»

[خداوند همیشه حاضر است، این ما هستیم که باید با فضاگشایی حاضر شده و به زندگی زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می‌دزدد. [پس اگر قرین شما از جنس زندگی و مولانا باشد در این صورت از طریق فضاگشایی روی شما اثر سازنده می‌گذارد و شما را از جنس حضور می‌کند، ولی اگر قرین شما از جنس من‌ذهنی و انسان‌های پُردرد باشد روی شما اثر مُخرَب گذاشته و شما را از جنس من‌ذهنی می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات و انرژی‌های خوب زندگی یعنی هشیاری حضور و انرژی‌های بد و مُخرَب من‌ذهنی یا هشیاری جسمی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از سینهٔ انسانی به سینهٔ انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [اگر شما با انسان‌های من‌ذهنی همنشین شوید ارتعاش بد من‌ذهنی آن‌ها در مرکز شما اثر می‌گذارد، زیرا ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و یقین من ذهنی قرینی گرگ‌صفت و درنده است که هم برای تو و هم برای دیگران درد ایجاد می‌کند. پس چرا دیگران را متهم می‌کنی و گناه خود را گردن آن‌ها می‌اندازی؟

[ما باید به‌عنوان حضور ناظر مواظب من ذهنی گرگ‌صفت‌مان باشیم و بدانیم که من ذهنی هر لحظه ما را تماشا می‌کند و به‌سوی خود می‌کشد. او مرتب به ما می‌گوید که تو همین من ذهنی هستی و وجود حقیقی‌مان به‌عنوان امتداد خداوند را انکار می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

ای انسان، وقتی هنوز در شب ذهن به‌سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست تا فرا رسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی با ستاره‌های دیوسوزی چون ابیات مثنوی انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات به‌صورت ستاره در آسمان درون می‌درخشند و دیو همانیدگی‌ها را می‌سوزانند، اثرات قرین را کم کرده و شما را از دستِ نفسِ درنده‌تان نجات می‌دهند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت اندازِ قلعهٔ آسمان

*نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هریک از ابیاتِ مثنوی در قلعهٔ آسمان درون به سوی دیوِ من‌ذهنی خودمان و یا انسان‌های دیگر آتش می اندازد و با دور کردن آن‌ها، نمی‌گذارد من‌های ذهنی از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَد یَقینِ در عاقبت

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر، ساکت و آرام باش و به او مجالِ سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همهٔ انسان‌های زنده شده به او قطع خواهد شد. [هیچ چیز به اندازهٔ سکوت در ما شبیه خداوند نیست. ما از جنس زندگی هستیم و وقتی سکوت می‌کنیم به جنسیت اصلی‌مان نزدیک می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی



*حَبر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌سازی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[انسانِ آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به جای آن‌که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانیده‌ات را ببین. به وضعیت خراب خودت و به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و به حال زار خودت گریه کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو با من ذهنی در گودال مَعْصِیت و چاه غفلت فرورفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها به بوستانِ زیبای حضور رسیده، شمع حضورت روشن شد و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی و به خدا زنده شدی، آن وقت دامانِ مردم را هم بکش و مانند مولانا با نورِ خودت آن‌ها را به گلستان معرفت دعوت کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای که در زندان چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی، و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت و پُر از دردِ ذهنِ محبوس بوده و به حضور و بی نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: ز هر خیالی، درد سَرست ما را

گفتا: بپر سرش را، تو ذوالفقار مایی

من به زندگی گفتم: هر فکر و خیالی که این لحظه در ذهنم ایجاد می‌شود منجر به درد شده و مرا به دردسر می‌اندازد. زندگی در پاسخ گفت: ای انسان تو شمشیر تیز و بُرنده ما هستی پس سر فکرهایت را ببر و به‌عنوان حضور ناظر به آن‌ها نگاه کن تا اتصالشان قطع شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عَقدۀ اشکال را

در حَدِّت کرده‌ست زرین بیل را

*عَقدۀ: گره

*حَدِّت: سرگین، مدفوع

انسان برای حل مسائلی که فضا را باز کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل زرین حضور ناظر خود را در کتافات ذهن و دردهایش فرو برده و می‌خواهد به‌وسیلهٔ عقل من‌ذهنی مسائلی که من‌ذهنی به‌وجود آورده را، حل کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقدہ را بگشاده گیر ای مُنتہی

عقدہای سخت‌ست بر کیسہ تہی

ای انسان که به انتہای تکامل هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی که با ذهنیت ایجاد کرده‌ای را حل‌شده فرض کن، چراکه آن‌ها همچون گره بسیار سخت بر کیسہ خالی هستند و حل کردن آن‌ها مثل باز کردن گره کیسہ تہی، کار بیهوده‌ای است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقدہ‌ها گشتی تو پیر

عقدہ چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی پیر گشته و استاد شدی، اکنون این مسائلی که داری را هم حل‌شده فرض کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقدہیی کآن بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت؟

*خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

آن گره و مسئله‌ای که گلوی ما را سخت می‌فشارد، برای این است که بدانی آیا در این لحظه همچون خسی هستی که با فضابندی به ذهن می‌روی؟ یا با فضاگشایی روزن بین فکرها را باز کرده و نیک‌بخت می‌شوی؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

پس تو ای انسان، درد هشیارانه را با دل و جان خواهان و خریدار باش و برای از دست دادن همانیدگی‌ها ناراحت نشو، چراکه اگر من ذهنی‌ات را به خدمت فضای گشوده‌شده درآوری، یعنی فضاگشایی کنی تا «قضا و کُن فکان» روی دردها و همانیدگی‌هایت کار کند، در این صورت جان هشیاری خود را از من ذهنی بیرون خواهی کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

ای انسان کامروا، اگر بدون اختیار تو و با خواست و اراده زندگی، سختی درد هشیارانه ناشی از گرفته شدن یک همانیدگی به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه تحمل درد هشیارانه موجب رهایی تو از من ذهنی خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر کُن



اگر خداوند از طریق یک اتفاق دردِ هشیارانه ناشی از انداختنِ همانیدگی را به تو داد، شکر کن زیرا تو با اختیار خودت این کار را نکردی بلکه خداوند از طریق «امر کن»، که می‌گوید «باش پس می‌شود»، تو را از آن همانیدگی جدا کرد و به‌سوی خودش کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

ای جوانمرد، اگر تو خودت نمی‌توانی مرکزت را عدم نگه داری و با فضاگشایی روی خود کار کنی، پس از درد و رنجی که خداوند خارج از اختیار تو به‌وسیله بی‌مرادی سر راهت قرار می‌دهد، راضی و خشنود باش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیرِ شماست

علمِ او بالای تدبیرِ شماست

چراکه هر رنج و بلایی از طرف خداوند باعث پاک شدن مرکز همانیده می‌شود. آگاه باش که علمِ خداوند بالاتر از تدبیر شما قرار دارد اما عقل ناقص ذهن این حقیقت را نمی‌تواند درک کند. [درواقع ما با ناله و شکایت به درگاه خداوند، به او می‌گوییم خدایا علم تو کافی نیست، تو نمی‌دانی ولی من با عقل ناقص من ذهنی می‌دانم.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

*سعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه با شنیدن سروصدای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، دچار دردِ سر می‌شود، چراکه او نمی‌داند آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات حضور سیراب خواهد نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

کسی که من ذهنی دارد چشمش را به سلسلهٔ افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آب زندگی را که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید، نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکبِ هَمّتِ سوی اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند



چون من ذهنی تلاش و کوشش خود را صرف سبب‌سازیِ ذهن می‌کند و همهٔ حواسش به اتفاق این لحظه است تا آن را مبنای زندگی خود قرار دهد، بنابراین از «مُسَبَّبِ‌الْأَسْبَابِ» یعنی خداوندی که به‌وجود آورندهٔ آن اتفاق است، محروم می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه ببند او مُسَبَّبِ را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

کسی که با فضاگشاییِ مُسَبَّبِ‌الْأَسْبَابِ یعنی خداوند را آشکارا ببیند و به او زنده شود، چطور ممکن است به سبب‌های این جهانی و همانیدگی‌ها دل ببندد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا قوانین علت و معلولی و سبب‌های ذهنی، که اگر چنین کنم، چنان می‌شود و به حضور می‌رسم، درست در نمی‌آید. بهتر است فضا را باز کنید و اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خط‌کش‌های مادیِ ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰

گفت: چون دیدِ مَنّت از خود نُبرد

این چنین جان را ببايد زار مُرد

مولانا از زبان خداوند می‌گوید: ای انسان، وقتی یک بار مرا دیدی و این وجودِ توانای من سبب نشد که علمِ ذهنی‌ات را از یاد ببری و هشیارانه نسبت به من ذهنی بمیری، پس باید جان تو در اثر هیجانات مخربی مثل کینه و رنجش با زاری بمیرد و به فنا واصل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱

چون نبودی فانی اندر پیش من

فضل آمد مر تو را گردن زدن

چون این لحظه که در محضر من هستی نسبت به من ذهنی فانی نشدی و براساس فکرهای همانیده‌ات فکر و عمل کردی، بنابراین فضل من چنین اقتضا کرد که گردن من ذهنی تو را بزنم تا تو را از همانیدگی‌ها رها سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهِ او

چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو



ای انسان، همه چیزها گذرا و از بین رفتنی اند مگر ذات خداوند که در درونت به صورت فضای گشوده شده جلوه می کند. پس تا وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم نکرده‌ای و از جنس خدا نیستی، در ذهن حس وجود نکن و به صورت من ذهنی بلند نشو.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

هر که اندر وجه ما باشد فنا

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا

هر کس فضاگشایی کند و از جنس خدا شود یعنی هشیاری جسمی اش را با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها به هشیاری حضور تبدیل کند، در این صورت مشمول این آیه که «همه چیزها باید بمیرند» نمی شود، چراکه جنس او از بی نهایت و ابدیت خداوند شده است و هر چیز جز خداوند نابودشدنی و فانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقش ممر

تُش مَمَرِ مِی بِنِی و او مُسْتَقَرّ



*مَمَر: گذرگاه، مَجری، محلّ عبور

*مُسْتَقَرّ: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم من ذهنی تو به فکریایی که این لحظه از ذهن می‌گذرد و وضعیتی را نشان می‌دهد دوخته شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهد. بنابراین تو با دیدن براساس فکریهای گذرا، همه‌چیز، حتی خودت را گذرا می‌بینی، درحالی‌که تو به‌عنوان امتداد زندگی مستقر و ساکن در این لحظه ابدی بوده و ناظر فکریهای هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصاف دیدِ احوّل است

وَرنه اوّلِ اَخر، اَخرِ اوّل است

*اَحوّل: لوچ، دوبین

دیدن براساس نقش‌های گذرا و اقل که از خصوصیات من‌ذهنی است باعث دوبینی می‌شود، درحالی‌که اوّل همان آخر و آخر همان اوّل است. یعنی شما اول از جنس خدا بودید و وارد این جهان شدید و الآن هم می‌توانید هشیارانه با فضاگشایی به خدا زنده شده و ناظر ذهن و فکریهای گذرا باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث

بعث را جو، کم کن اندر بعث بَحث



این مطلب زنده شدن به خداوند که با ذهن قابل فهم نیست، چگونه روشن می‌شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی زنده شدن به زندگی. بنابراین این لحظه با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، نسبت به من ذهنی بمیر تا به زندگی زنده شوی و با من ذهنی در مورد چگونگی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بحث و جدل نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جان‌بخشی «قضا و کُنْ فَاکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نِعْمَ الْمُعین

دیده معدوم‌بین را هست‌بین

*نِعْمَ الْمُعین: یاوَرِ نیکو

خداوندا، ای بهترین یاوَر، فقط تو می‌توانی چشم «معدوم‌بین» و هیچ‌بین من ذهنی ما را، «هست‌بین» و خدا بین فرمایی و عینک‌های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری و ما را به خودت زنده کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

*معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

دید من ذهنی که بر اساس همانیدگی‌ها به وجود آمده و هشیاری جسمی دارد، ذاتِ هستی را که بی‌فرمی و هشیاریِ خالص است به صورت معدوم و نیستی می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷

این جهان منتظم محشر شود

گر دو دیده مُبدَل و انور شود

اگر دو چشمِ ظاهرینِ انسان از طریق فضاگشایی به نور حضور روشن شود و با دید عدم ببیند، در این صورت این جهانی که با نظم من‌ذهنی، به صورت یک پارکِ ذهنی چیده شده، از هم می‌پاشد و فرومی‌ریزد و انسان می‌تواند ذات حقیقی خداوند را مشاهده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدهٔ ما چون بسی علتِ دَرُوست

رو فنا گن دیدِ خود در دیدِ دوست

*علت: بیماری



از آن جا که روی چشم هشیاری ما، مرکز ما، همانیدگی‌های زیادی وجود دارد و نمی‌توانیم درست ببینیم، بنابراین باید این دید من‌ذهنی که برحسب همانیدگی و درد می‌بیند را در دیدِ خداوند که با مرکز عدم به‌وجود می‌آید فنا کنیم، یعنی با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دیدِ ما را دیدِ او نِعَمَ الْعِوَضِ

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

*نِعَمَ الْعِوَضِ: بهترین عوض

بهترین معامله این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دید من‌ذهنی را با دید خداوند عوض کنیم، زیرا فقط با دید خداوند مقصود کلی از آمدنمان به این جهان را که درواقع زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و خلق ساختارهای زیبا در جهان است، پیدا می‌کنیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور



منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com